

محاکمه

فروردین

۱۴۰۴

محاكمه

(نمایشنامه)

فروردین ۱۴۰۴



peykaan.com

تقدیم به ج.غ.ک

افراد نمایش:

حاج آقا

زن سیاه پوش

حاملان کفن (دو نفر)

مهندس

سعید (کارگر)

مهدی (کارگر)

نماینده اداره کار

سرهنک

صحنه اول

افراد صحنه: حاجی

صحنه نمایش: تختی بزرگ که ملافه‌های سفید زیادی روی آن انباشته شده است. حاجی میان ملافه‌ها گم شده و در خواب است. صدای زنگ تلفن چندین و چند بار به صدا درمی‌آید. حاجی نیم‌خیز می‌شود، دنبال گوشی‌اش می‌گردد و چند لحظه به آن نگاه می‌کند.

حاجی: کدوم سگ پدریه این وقت شب؟ بر پدرت لعنت، یه خواب راحت برا آدم نمیزارن [گوشی را روی بلندگو جواب می‌دهد] الو؟

صدا: سلام حاج آقا، شرمنده ناوقت مزاحم شدم.

حاجی: سلام و زهر مار، باز چه گندی بالا آوردی چهار صبح زنگ زدی؟

صدا [با حالتی پریشان]: حاج آقا مشکل جدی پیش اومده؛ مجبور شدیم بهتون اطلاع بدیم.

حاجی: دِ بنال ببینم [لحن صدایش مرموز می‌شود] بی‌پدرا جنس بلند کردن دوباره؟

صدا: نه حاج آقا [با مکثی کوتاه] نفر مرده.

حاجی: مرده؟ [چند لحظه مکث می‌کند. معلوم است شوکه شده] کی؟ کجا؟
جونت بالا بیاد، درست و حسابی بگو بینم چه خاکی تو سرم کردی؟

صدا: جواد، از بچه‌های حراست، ساعت ۹ رفت گشت، ازش خبری نشد. دنبالش گشتیم، ساعت ۴ جنازشو تو خندق ۱۲۰۰ تَن پیدا کردیم. مثکه تاریک بوده از پله‌ها افتاده پایین. الان چکار کنیم حاج آقا؟ بخدا بچه‌های حراست از ترس نمی‌تونن جُم بخورن. منم موندم بخدا.

حاجی [ترس به جانش افتاده اما سعی می‌کند با عصبانیت و پرخاش آن را پنهان کند]: پفیوز صد دفه گفتم نیروها تو توجیه کن مئه آدم اینور و اونور برن. تو اون بیابون تنهایی چرا نفر فرستادی گشت لقمه حروم؟ الان زنگ زدی به من چکار کنم؟ نعش کش دارم من اینجا؟ تا کی باید گند شما رو جمع کنم؟
نصف شبی زنگ زدی میگی آدم مرده نسناس؟

صدا: حاج آقا شرمندم، غلط کردم، خودم جمعش می‌کنم، آمبولانس تو راهه، فقط بگید... [حاجی با عصبانیت وسط حرفش می‌دود]

حاجی: د خفه شو بیشعور. تو اگه کار جمع کن بودی که نفرت اینجوری گند بالا نمیآورد بیوفته بمیره. تو هم هی زرت زرت به من زنگ نمی زدی [لحظه ای به فکر فرو می رود و بعد ناگهان شروع می کند به تند تند حرف زدن و با حالتی نصیحت گونه و تهدیدآمیز انگشتش را در هوا تکان می دهد] تا بهت خبر ندام گزارشی چیزی امضا نمی کنی، نزاری خبر پخش شه تو مجتمع، با آمبولانس میری بیمارستان، تا تو بررسی مهندس هم اونجاس. به کلانتری که خبر ندادی؟

صدا: نه حاج آقا.

حاجی: تا مهندس بهت زنگ نزده کاری نکنی. [گوشی را قطع می کند و دوباره سریع شماره ای را می گیرد. شماره جواب نمی دهد. چندبار پشت سرهم شماره را می گیرد تا بالاخره جواب می دهد. در این حین بلند می شود، از رختخواب بیرون می آید و شروع به قدم زدن می کند و زیرلب فحش های نامفهوم می دهد.]

حاجی: سلام مهندس، خواب که نبودی؟! [به نفر پشت خط گوش می دهد] مشکل برام پیش اومده، یکی از نفرات مرده، ترتیب و راه و چاش چیه؟ [نفر پشت خط چیزهایی می گوید و حاجی هر از چندگاهی یک نه یا آره می گوید] شماره سرشیفت حراستو که داری، زنگ بزن بهش ماجرا رو کامل بهت میگه،

اینارو به اون بگو. در ضمن حتماً خودت به مراسم ختم بری که بعداً دردرس نشه برامون. [قطع می کند و دوباره شماره دیگری می گیرد، این دفعه سریع جواب می دهد] سلام سرهنگ، مشکل پیش اومده... [سرهنگ وسط حرفش می دود]

سرهنگ: در جریانم حاج آقا، نگران نباش، نیم ساعت پیش بچه ها رو فرستادم.

حاجی [گوشی را قطع می کند]: نسناس می گه خبر ندادم. [توی تخت می رود، سرش را روی بالش می گذارد که بخوابد. اما انگار ذهنش درگیر چیزی است و نمی تواند بخوابد. به ساعتش نگاهی می اندازد. دوباره نیم خیز می شود، گوشی را برمی دارد و شماره ای می گیرد.]

حاجی [با پرخاش، گویی با نوکرش حرف می زند]: الو، سلام آقا، سرشیفت کیه؟

صدا: سلام حاج آقا، رسولی هستم، بفرمایید.

حاجی: آمارتون چنده؟ همه چی مرتبه؟

صدا: بله حاج آقا، خدارو شکر امشب ضایعاتمون کم بود. ۵۶ پالت بسته بندی خط یک، ۵۲ پالت بسته بندی خط دو.

حاجی [شمرده و با خیال راحت، اما باز هم لات‌مآبانه]: خيله خوب،
خدا حافظ. [سرش را روی بالش می‌گذارد و این بار خوابش می‌برد].

صحنه دوم

افراد صحنه: حاملان کفن، زن سیاه‌پوش، مهندس، سعید (کارگر کارخانه)، مهدی (کارگر کارخانه)، سرهنگ، نماینده اداره کار.

یک قبرستان، چند سنگ قبر در اطراف. حاملان کفن، تکه‌ای پارچه سفید را، انگار که چند کیلو میوه لهیده در آن باشد، حمل می‌کنند.

زن سیاه‌پوش: شوهرم دیروز غروب سالم از خانه بیرون رفت. حالا بدن لهیده‌اش را زیر خاک می‌کنم.

مهندس: همسر شما نگهبانی شریف و سختکوش بود، ما همه سوگوار او هستیم.

مهدی: خانم تسلیت می‌گویم. غم آخرتان باشد. مرگ دست خداست.

سعید: خانم تسلیت می گویم. همسر شما دوست و همکار ما بود. اما باید به شما بگویم که همسران از ارتفاعی بدون حفاظ سقوط کرد. این یعنی مرگ همسر شما و همکار ما، به دلیل قصور کارفرما در وظایفش بوده و شما می توانید از وی شکایت کنید.

مهندس: قصور؟ اصلاً و ابداً! حاج آقا دیشب از شدت ناراحتی نتوانست بخوابد.

سعید: بله؛ از شدت ناراحتی به بخش آمار و بسته بندی هم تلفن کرد! البته ناراحتی ربطی به قصور ندارد. حتی الان هم آنجا حفاظی در کار نیست.

زن سیاه پوش [تو خودش است و انگار با خودش حرف می زند]: اما خیلی عجیب است. شوهرم دیروز کاملاً سر حال بود. حالا مرده!

مهندس: این اصلاً عجیب نیست. مرگ دست خداست.

سعید: و حاجی هم وسیله!

مهندس: این ربطی به حاج آقا ندارد و اصلاً هم عجیب نیست! اینجور حوادث کار کاملاً طبیعی است. در ایران سالانه چند هزار نفری بر اثر حوادث کار به مرگ طبیعی می میرند.

نماینده وزارت کار: بله درست است، این مرگ ها کاملاً طبیعی است.

سعید: مثل گیر کردن مقعنه زن کارگر به غلطک دستگاه و متلاشی شدن جمجه اش زیر آن؟

مهندس: فرافکنی می کنید آقا! تقصیر از حجاب اجباری بود.

حاملان: در آبان ماه سال ۱۴۰۰ مقعنه مرضیه طاهریان که در شیفت شب یک کارخانه نساجی در سمنان کار می کرد، به دستگاه گیر کرد، سرش به زیر دستگاه کشیده و کشته شد. کسی برای اعتراض به مرگ او تظاهرات نکرد. کمتر از یک سال بعد، کشته شدن مهسا امینی به علت عدم رعایت حجاب، به اعتراضات سراسری شش ماهه در ایران انجامید.

سعید: مهندس بهرام چی؟ همانکه در چاه ارت سقوط کرد؟

مهندس: حادثه ناگواری بود، به عیادتش رفتیم.

حاملان: در مهرماه سال ۱۳۹۹ دو کارگر یک کارخانه ریخته گری در جنوب تهران به علت انفجار گلوله های جنگی سالم در میان ضایعات، جان باختند.

سعید: در این مورد چه نظری دارید؟ یکی از همکارانمان با ۱۸ سال سابقه و در حالی که فقط دو سال تا بازنشستگی اش مانده بود، به سرطان ریه مبتلا شد و مرد. بسیاری از همکاران هم ناراحتی تنفسی دارند. حتماً می دانید گرد

و پودر مواد کارخانه سمی و سرطان‌زاست. اما نه تهویه و نه لوازم حفاظتی مناسب وجود ندارد.

مهندس: بله متأسفانه آمار سرطان در کشور به شدت افزایش یافته است. شنیده‌ام عاملش پرازیت‌هاست.

حاملان: در خرداد ماه سال ۱۴۰۱ دو کارگر ساختمانی در ارومیه از ارتفاع سقوط کرده و کشته شدند. تقصیرها را به گردن باد و طوفان انداختند.

زن سیاه‌پوش [تازه متوجه شده دور و برش چه خبر است]: شوهر من سرطان نداشت و سالم بود. اما می‌گویند از ارتفاعی بدون حفاظ سقوط کرده، این با عقل جور در نمی‌آید. اگر آنجا خطرناک بوده پس چرا حفاظ نداشته است؟

مهندس: نکته همین جاست، چون خطرناک نبوده!

سعید: البته تعریف خطرناک هم مهم است مگر نه؟

مهندس: قطعاً! مثلاً خود شما، ظاهراً آدم خطرناکی هستید؟

سعید: قبلاً به اهمیت تعریف اشاره کردم.

سرهنگ [که تا این لحظه مثل مجسمه‌ای بی‌حرکت ایستاده و به دوردست‌ها خیره شده، ناگهان به خود می‌آید]: چه؟ آدم خطرناک؟ کو؟ کجا؟ من مجری قانونم.

سعید: همین جاست، درست جلوی چشمت، دارد با آن زن صحبت می کند.

سرهنک: کو؟ کجا را می گویی؟ نشانم بده. [سعید مهندس را نشان می دهد. سرهنک برافروخته چند قدم به سمتی دیگر می دود. اطراف را نگاه می کند، برمی گردد، لباس هایش را مرتب می کند و دوباره بی حرکت می ایستد.]

زن سیاه پوش: پس شوهرم چرا سقوط کرد؟

مهندس: بی احتیاطی خانم! بی احتیاطی! نگهبانان ما به تمام لوازم و آموزش های ایمنی مجهزند. واضح است که همسر شما بی احتیاطی کرده، وگرنه چرا از بین آن همه نگهبان، همسر شما سقوط کرد؟

نماینده اداره کار: در این زمینه تحقیقات کمیسیون اداره کار در جریان است، تا زمان اعلام نتیجه نمی توان با اطمینان صحبت کرد.

حاملان: انفجار در معدن زغالسنگ زمستان یورت گلستان در اردیبهشت ۱۳۹۶، که به علت عدم رعایت مسائل ایمنی و فنی توسط کارفرما رخ داد، ۵۰ کارگر را در اعماق کوه دفن کرد. تحقیقات در این خصوص همچنان در جریان است.

زن سیاه پوش: اما هر ارتفاعی باید حفاظ داشته باشد. ممکن است آدم یک لحظه سرش گیج بخورد.

مهندس: آهان! پس می‌گویید همسر شما آدم گيجی بوده! در این صورت قطعاً خودش مقصر است.

نماینده اداره کار: این نکته به لحاظ حقوقی باید ثبت و به کمیسیون ارائه شود. پرونده پزشکی دارید؟

زن سیاه‌پوش: من نگفتم گيج، گفتم سرگيجه!

مهندس: با کلمات بازی نکنید خانم. یک نفر آدم اینجا مرده؛ یا نکند شما هم آدم گيجی هستید؟

سعید: مثل اینکه قرار است یک نفر دیگر هم سقوط کند!

مهندس: منظور؟

سعید: منظور خاصی نداشتم، فقط خواستم در مورد امور خطرناک آتی هشدار داده باشم.

نماینده اداره کار: خانم، همسر شما در حادثه‌ای طبیعی درگذشته، اما چون این حادثه طبیعی در محل کار رخ داده، به هر حال مبلغی به عنوان دیه به شما تعلق می‌گیرد.

مهدی: عجب اشتباهی! چه سرگيجه بدموقعی! باید چند روز دیگر سرش گيج می‌خورد. الان آخرای رمضان است. سیزدهم فروردین، ماه حرام است.

زن سیاه‌پوش: شوهرم پدر دو بچه بود. با دیه که نمی‌توانم برایشان پدر بخرم. به من و فرزندانم محبت می‌کرد. خانه‌مان گرم و روشن بود. اینها را که نمی‌شود با پول خرید.

مهدی: پدر بی‌پول! شوهر ندار! همان سرش گیج بخورد بهتر، دیه را بگیر.
مهندس [خطاب به زن سیاه‌پوش]: البته! البته! ولی شما می‌توانید تجدید فراش کنید.

نمیانده وزارت کار: بله خدا برای هر مشکلی راهی گشوده، این هم راه حل.
مهدی: عجب راه حل خوبی! خدا بزرگ است. دیه کامل انسان چند شتر بود؟ صد شتر؟ دیه را بگیر، دامداری پر برکتی می‌توانی راه بیندازی. صد شتر برای جان یک ندار!

سعید: ساده‌ترین راه حل نصب حفاظ و رعایت مسائل ایمنی بود.

زن سیاه‌پوش: بله درست است.

مهدی [به سرهنگ]: خدا شانس بدهد. بعضی‌ها اینجوری یک شبه ره صد ساله می‌روند. نانشان افتاد تو روغن. [سرهنگ با سر تأیید می‌کند].

مهندس [خطاب به سعید]: مسائل را ساده جلوه می‌دهید آقا.

سعید: مسئله نصب حفاظ یا مسئله قتل یک انسان؟

سرهنک: دارید اتهام می‌زنید آقا، اینجا من نماینده قانونم.

زن سیاه‌پوش: مگر شما مجری قانون نبودید؟

مهندس: احسنت! تفاوت در کلمات را به خوبی متوجه می‌شوید. پس باید متوجه هم باشید - همانطور که خودتان هم فرمودید - همسر شما به علت گیج بودن خودش سقوط کرد و به مرگ طبیعی درگذشت.

سعید: استعداد خوبی دارید آقا!

نماینده اداره کار: با همین استعداد مدرک مهندسی گرفته دیگر.

سعید: مهندسی پرت و پلا؟

زن سیاه‌پوش: می‌خواهم بدانم چرا در آنجا حفاظی نبود؟ چرا حالا حفاظ نصب نمی‌کنید؟

نماینده اداره کار: مورد اول حق قانونی شماست، در مورد دوم، قانون سکوت کرده.

مهندس: در مورد اول به علت مسائل فنی و در مورد دوم هم باید بگویم که [کمی فکر می‌کند] به علت مسائل فنی.

زن: من از این جور چیزها سر در نمی آورم. من دنبال عدالتم. نمی خواهم خون همسرم پایمال شود. نمی خواهم زن و فرزندی دیگر به درد من دچار شوند. اصلاً اگر لازم باشد، اگر حق با من باشد، می خواهم شکایت کنم.

مهندس: احسنت بر این قلب رئوف! بزرگواری شما را درک می کنم.

مهدی: عجب زن زیرکی است. بارِکلا! ماشالا! خوب دارد زیرجلکی چانه می زند. پول خوبی بهش می ماسد. آدم باید توی مردم باشد تا اینجور راه و چاه ها را یاد بگیرد.

نماینده اداره کار: قلب بزرگی دارید خانم که با این همه درد به فکر دیگرانید. اما وظیفه دارم به شما بگویم که بهتان دیه تعلق می گیرد. شکایت نکنید برای خودتان بهتر است، چون ممکن است طول بکشد تا به پولتان برسید. روال های قضایی و اداری است دیگر، پیشنهاد من این است که با آقای مهندس، نماینده حاج آقا، مصالحه کنید و همینجا قضیه را فیصله دهید.

مهدی: دیه را بگیر، پول خوبی توش است.

زن سیاه پوش [ناگهان انگار چیزی به ذهنش رسیده باشد، خطاب به مهندس]: گفتید به علت مسائل فنی؟

مهندس: چی؟

زن سیاه‌پوش: علت نبود حفاظ؟

مهندس: بهتر است روی مصالحه کار کنیم.

مهدی: پول خوبی توش است، روی مصالحه کار کن.

سعید: به نکته خوبی اشاره کردی، همین را ادامه بده.

زن سیاه‌پوش: برای مصالحه لازم است.

مهندس: بله، مسائل فنی.

زن سیاه‌پوش: چه جور مسائل فنی؟ می‌توانید به عنوان یک مهندس به من توضیح دهید؟ [مهندس بادی به غبغب انداخته می‌خواهد توضیح دهد، نماینده اداره کار که دوزاری‌اش زودتر افتاده، دخالت می‌کند و سعی دارد جلوی مهندس را بگیرد]

نماینده اداره کار: مسائل فنی را کمیسیون تخصصی اداره کار تعیین می‌کند سرکار خانم؛ و شما هم لطفاً در کار متخصصین دخالت نکنید آقای مهندس.

زن سیاه‌پوش: یعنی مسائل فنی عامل مرگ طبیعی شوهرم بود؟

مهندس: عامل که نه، ولی در آن دخیل بود. [نماینده اداره کار توی سر خودش می‌کوبد]

زن سیاه‌پوش: مسائل فنی یعنی مسائل مربوط به کارخانه و کارخانه هم که متعلق به حاجی است.

مهدی: این صغرا و کبرا چیدن‌ها چیست؟ دیه را بگیر. عجب زن خنگی است. خدا به کی شانس می‌دهد.

سعید: به این ترتیب معلوم می‌شود حاجی در قتل نگهبان دخیل بوده.

نماینده اداره کار: از استعدادتان استفاده خوبی نکردید مهندس.

سعید: بهتر بود به داشتن و نداشتنش اشاره می‌کردید.

زن سیاه‌پوش: حاجی عامل مرگ همسر من است.

سعید: و مهندس هم معاون او در قتل؟

زن سیاه‌پوش [خطاب به سرهنگ]: این مرد پدر فرزندانم را از من گرفت.

سرهنگ: کو؟ کجا؟ کیست؟ نشانم بده. [چند قدم آن طرف‌تر می‌دود و همانجا این طرف و آن طرف را نگاه می‌کند].

زن سیاه‌پوش [خطاب به حاملان کفن]: این مرد پدر فرزندانم را از من گرفت.

[حاملان، کفن را باز می‌کنند. میوه‌های لهیده از داخل کفن به زمین

می‌افتند. کفن را از دو طرف مثل چادر باز می‌کنند و به سمت مهندس هجوم می‌برند. مهندس عقب می‌رود و چند قدم آن طرف‌تر می‌ایستد.]

سرهنک: ایست! اینجا من نماینده قانونم. [اسلحه‌اش را می‌کشد. حاملان سر جای خود می‌ایستند.]

مهندس: [حالتی کریه در چهره‌اش هست] به پاپتی جماعت که رو بدهی همین می‌شود. قتل! چه حرف‌ها! صدقه سِریِ حاج آقا نان می‌خورید، برایش اوقات تلخی درست می‌کنید، دو قورت و نیم‌تان هم باقی است؟

سرهنک: اغتشاش می‌کنید اراذل؟

مهدی: اینها دیگر چه نمک‌شناس‌هایی هستند؟

[سعید، حاملان کفن و زن سیاه‌پوش یک طرف می‌ایستند؛ مهدی، مهندس، نماینده اداره کار و سرهنک یک طرف دیگر. به طوری که هر گروه در یک طرف صحنه قرار می‌گیرند.]

سعید و حاملان کفن: [هر سه رو به مخاطبان می‌کنند، از روی تکه کاغذی خطاب به مخاطبان می‌خوانند] هر وقت کارگری سر کار کشته می‌شود، مقامات بالا، کشته شدن کارگر را حادثه کاری می‌نامند، از وقوع آن اظهار تأسف می‌کنند و وعده پیگیری می‌دهند؛ تا حادثه‌ای دیگر و مرگی دیگر.

سرمایه‌داران مسائل ایمنی را رعایت نمی‌کنند تا هزینه‌های خود را کاهش و سودشان را افزایش دهند؛ هنگامی که کارگری قربانی سودپرستی سرمایه‌دار می‌شود، آن را حادثه می‌نامند. در سال ۹۶ پنجاه کارگر در معدن زمستان یورت کشته شدند. حسن روحانی، رئیس‌جمهور وقت، به محل کشتار رفت و وعده پیگیری داد. هفت سال از آن فاجعه گذشته است. خانواده‌های کارگران کشته شده، در بدترین شرایط زندگی می‌کنند. آن معدن همچنان به کار خود ادامه می‌دهد. صدها حادثه مشابه از آن زمان تاکنون رخ داده و هزاران کارگر دیگر کشته شده‌اند. در شهریور ماه ۱۴۰۳، پنجاه کارگر دیگر در معدن زغال طزره طبس به دلیل مشابه کشته شدند. این بار آقای قالیباف، رئیس مجلس، به محل حادثه رفت و در دفاع از کارگران معدن سخن گفت؛ البته در دفاع از ایشان کار خاصی انجام نداد. آن کس که می‌میرد، هزار بار خوشبخت‌تر از آنی است که با بیماری و معلولیت زنده می‌ماند. هزاران بازنشسته صنایع فولاد اصفهان، بعد از سی سال کار، سی سال زحمت، سی سال تولید برای اربابان کارخانه، به انواع بیماری‌ها دچار شده‌اند و بیمه درمانی و صندوق بازنشستگی هیچ هزینه‌ای بابت درمان آنها ارائه نمی‌کنند. مقامات بالا، ورشکستگی بیمه‌ها و ضرر و زیان آنها را دلیل اعلام می‌کنند. علت ضرر و زیان بیمه‌ها چیست؟ واریز کردن سود حاصل از سرمایه‌گذاری صندوق‌های بیمه و بازنشستگی به حساب سرمایه‌داران؛ امری که بر آن نام اختلاس گذاشته‌اند.

چاره دولت چیست؟ افزایش سن بازنشستگی کارگران و افزایش سهم کارگر از بیمه تأمین اجتماعی. باید بگوییم که هیچ حادثه کارگری ای در کار نیست. سرمایه‌داران، جسم و جان و جیب کارگر را لوازمی برای خدمت به جیب خودشان می‌دانند. کارگران لوازمی هستند که سرمایه‌داران نیازی به حفظ و نگهداری آنها نمی‌بینند. جسم و جان کارگر مفت است. برای همین هم هزینه کردن برای تأمین امنیت و سلامت وی، نزد سرمایه‌دار چیزی جز ضرر و زیان نیست.

ساعت ۹ شب روز یکشنبه سوم فروردین ۱۴۰۴، ج.غ.ک، از نگهبانان حراست یک مجتمع بزرگ صنعتی در کشور ایران، برای گشت شبانه از کیوسک نگهبانی درب جنوبی مجتمع خارج شد و دیگر از او خبری نشد. واحد حراست پس از تأخیر چند ساعته وی، در محوطه چند ده هکتاری شرکت دست به جستجو می‌زند. در نهایت ساعت ۴ صبح، جسد بی‌جان وی داخل خندقی بتونی که سالن کوره خط در دست احداث ۱۲۰۰ تن کارخانه را احاطه کرده بود، پیدا می‌شود. وی از پله‌های بی حفاظ خندق سقوط کرده و ۱۵ متر پایین‌تر به کف بتونی کانال برخورد کرده بود. او ۴۰ ساله، اهل یکی از روستاهای اطراف و پدر دو کودک بود. ج.غ.ک کارگری خوش مشرب بود، هرگاه که شیفت گشت‌زنی داشت، به کارگران و دوستانش می‌گفت: «امشب شیفت من است، راحت بخوابید». کارفرما از نگهبانان همواره می‌خواهد تا کارگرانی را که برنامه مشارکتی خواب شبانه را پیاده می‌کنند، لو دهند. او جزو نگهبانانی بود که این کار را نمی‌کرد. بلافاصله به مالک کارخانه، حاج آقا، اطلاع دادند. چند ساعت بعد باخبر شدیم که وی دقایقی بعد از اینکه از مرگ این نگهبان مطلع می‌شود، با سرشیفت واحد برداشت و بسته‌بندی تماس گرفته و آمار تولید آن شب را از وی جویا می‌شود! چند ماه قبل نیز یکی از مهندسین واحد نقشه‌برداری، در گودال ۱۰ متری بی‌حفاظی که برای ایجاد چاه ارت واحد ژنراتور و نیروگاه حفر شده بود، سقوط کرد. البته وی زنده ماند، اما لگنش شکست. وی برای کاستن از شدت سقوط، دو دستش را به‌عنوان ترمز، به طرفین جداره چاه قلاب کرده بود، جوری که گوشت دستش کنده شده و روی استخوان افتاده بود. سه ساعت طول کشید تا وی را یافتند و بیرون کشیدند.